

درس پانصد و پنجاه و ششم

بحثی درباره تصدیق (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

... و حکم بر ثبوت یا بر نفی نیست زیرا هم چنان که تصدیق برای تحقق خودش علتی دارد که آن علت عبارت از همان ایقاع است، اگر قرار باشد نفس حضور مفهومی از مفاهیم موجب تحقق تصدیق در ذهن و نفس باشد لازمه اش این است که یک شیء بتواند علت برای شیئی در دو حالت وجود و عدم واقع بشود و **محال**. بنابراین آن چیزی که علت برای تحقق مفهوم به عنوان تصور است چیز دیگر است و آن چیزی که به عنوان علت برای تحقق تصدیق بر نفس است چیز دیگری خواهد بود. نفس در بعضی از اوقات ایجاد تصور می کند و در بعضی از اوقات بر آن تصور حکم می کند و این دو با همدیگر اختلاف و افتراق دارند. این مطلب ایشان خیلی مسئله واضح و مبرهن است.

ایراد مرحوم علامه دوانی نسبت به کلام بوعلی

مرحوم علامه دوانی نسبت به این کلام بوعلی دو ایراد وارد کردند. ایراد اول ایراد نقضی است و آن این است که راجع به تصور هم همین مسئله خواهد بود. وقتی که شما تصدیق شیئی را می کنید لازمه این تصدیق تحقق تصور است یعنی وقتی که در بسائط حکم به وجود یا عدم شیئی برای شیء دیگر می کنیم و همین طور حکم به صفتی برای شیء دیگری در هلیت مرکبه می کنیم، لازمه اش این است که تصور هم در اینجا محقق شده باشد زیرا تصدیق بدون تصور محال است.

بنابراین اگر شیئی علت برای تصدیق باشد پس علت برای تصور هم خواهد بود زیرا همان مقدمات در اینجا هم جاری است. آن مقدماتی که راجع به محالیت ایجاب تصور، تصدیق را، که فرمودید همین مسئله هم راجع به محالیت ایجاب تصدیق، تصور را لحاظ می شود در حالی که می بینیم تصدیق بدون تصور نمی شود و وقتی که تصدیقی کردید تصور حتماً در ضمن آن خواهد آمد و اصلاً از مقدمات وجودیه تصدیق است به طوری که در جلسه قبل این بحث و مطلب را عرض کردیم. پس این نقض اول نسبت به اینکه نه، ممکن است که این تصور ایجاب تصدیق را بکند و اشکالی وارد نمی شود. اگر اشکال در اینجا وارد می شود باید اشکال در قسمت تصدیق وارد شود که کسی که تصدیق یک حکمی را می کند نباید تصور آن حکم را کرده باشد در حالی که این

تصورش را کرده است و با تصدیق، تصور هم خواهد آمد. وقتی که شما حکم به وجود زید می‌کنید همین‌که می‌گویید: «است» این «است» حکمی از ناحیه نفس است و می‌آید بر وجود زید بار می‌شود این «است» بدون زید معنا ندارد! «است» بدون زید و یا «است» بدون عمرو یا «است» بدون وجود چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! پس آنچه که علت برای این «است» می‌باشد همان علت برای تصور آن ماهیت هم که زید است و یا صفتی از اوصاف ماهیت که علم است، جلوس است، نوم است، حرکت و امثال ذلک است هم خواهد بود و این طور نیست که مسئله فقط مورد تصور باشد.

این اشکال اول ایشان یک مقداری آبکی است و حالا از اشکال اول جوابش را بپردازیم تا اینکه سر اشکال دوم برسیم که مسئله خلط نشود. جواب این مسئله روشن است همان طوری که در جلسه قبل عرض کردم مرحوم آخوند یک رساله تصور و تصدیقی دارند که این رساله در آخر جوهر النضید برای علامه و محقق طوسی هست و در آنجا این مسئله ثابت می‌شود که تصدیق نه آنچه که بعضی از علماء گفته‌اند، عبارت از تصور موضوع و تصور محمول و حکم به این دو است یا بنا بر قولی مرکب از چهار چیز باشد تصور موضوع، تصور محمول، نسبت حکمیه و حکم به این نسبت حکمیه چه حکم به ثبوت یا حکم به رفع یعنی به عبارت دیگر رفع نسبت بین موضوع و محمول است نه اینکه حکم به نفی تعلق و ربط موجود باشد. در قضایای سالبه رفع نسبت است، نه سلب ایجاد عدم و حکم به عدم، سلب نسبت است که اصلاً نسبتی از اول وجود نداشته است. نه! ایشان می‌فرمایند که مسئله به این کیفیت نیست. تصدیق، یک امر سازج و بسیط است و آن اعمال نفس است و نفس، اول تصور موضوع را می‌کند بعد تصور محمول را هم می‌کند و نسبت بین این دو را هم ملاحظه می‌کند آنگاه پس از ملاحظات این مطالب به واسطه مقدماتی [تصدیق می‌کند]. دیده‌اید بعضی‌ها هنوز تصور نکرده‌اند تصدیق می‌کنند!؟

بیان حکایتی درباره تصدیق بلا تصور

خدا مرحوم آقای گلپایگانی را رحمت کند، ما یک وقت یک کتابی از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را پیش ایشان بردیم و به ایشان دادیم ظاهراً مسئله رؤیت هلال بود رساله نوین و رؤیت هلال راجع به ماه‌های قمری بود. ایشان در یک جایی بیرون قم طرف‌های کوه‌ها بودند. ایشان نگاه کردند و گفتند که سلام من را به ایشان برسانید و اجازه بدهید من این کتاب را مطالعه کنم آنگاه راجع به آن خدمتان عرض کنم تا اینکه تصدیق بلا تصور نشده باشد!! من از این عبارت خیلی خوشم آمد! گفتند که گرچه مطالب ایشان نیازی به تحقیق ندارد و ایشان بالاتر از این هستند، ولی اجازه بدهید این را مطالعه بکنم. بله، این قضیه را از ایشان سراغ داریم و بعد یک قضیه دیگر از یک آقای دیگری که حالا اسمش را نمی‌برم ایشان رساله بدیعه را خدا رحمت کند توسط

حاج میرزا حسن نوری داده بودند که به ایشان بدهند. بعد از یک مدتی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به قم آمده بودند آن موقع یا تازه به مشهد رفته بودند یا هنوز نرفته بودند شک دارم، در خدمت ایشان و مرحوم حاج میرزا حسن به منزل آن آقا رفتیم، ایشان هم از مراجع بود الآن فوت کرده است. البته یک مقدار مریض حال بود که آن دکتر ... برای عیادتش به آنجا آمده بود ما هم نشستیم. وقتی یک مقداری صحبت شد کم کم حال ایشان یک خرده بهتر شد. صحبت از این ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ شد و شروع کرد گفت که بله بله بسیار کتاب عالی است و این حرف‌ها ... یک دفعه وسط صحبت‌ها به یک جای دیگر زد ما فهمیدیم اصلاً این کتاب را نخوانده است! ما خنده‌مان گرفت و آقا به ما یک اخمی کردند که حالا فعلاً نمی‌خواهد اینجا آبروریزی کنی! در معنای [آن اخم] این را گفتند یعنی مفهوم داشت و زبان حالش زبان حال این قضیه بود! بعد می‌گفت که بله آقا آخر شما چه زمانی دیده‌اید که یک مخترعی زن باشد؟! گفتیم: ددم وای! آخر تابه‌حال یک مخترعی زن آمده است؟! یک مکتشفی زن آمده است؟! بله بله همین است و درست است و بسیار کتاب عالی است! إن شاء الله خداوند تأیید بفرماید و چه کند و چه کند! بعد ما فهمیدیم اصلاً نخوانده است! گفتیم که عجب بازی‌هایی در این روزگار داریم می‌بینیم ددم وای! هیچی! این قدر آبروریزی بود که بیرون آمدیم به آقا هیچ چیزی نگفتیم یعنی اصلاً راجع به قضیه صحبت نکردیم. ببینید آن [مرحوم گلپایگانی] چطور می‌گوید و این آقا چطور می‌گوید! شما از همین یک مسئله باید به روحيات و نفسیات و صدق و صداقت افراد پی ببرید که هر کسی در چه مسئله‌ای هست. اگر کتاب را نخوانده‌ای بگو که نخوانده‌ام چرا بازی درمی‌آوری؟!

این تصدیق بلا تصور بود. تصدیق از نقطه نظر هویت خودش با تصور متفاوت است و فرق می‌کند و این همان مسئله‌ای است که خدمت رفقا گفتیم در قضیه‌ای که نقل کردم که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خیلی از مطالبی را که می‌نوشتند بعد به ما می‌گفتند که بروید بخوانید. ما می‌رفتیم می‌خواندیم و می‌گفتند که نظرتان را بدهید. ما هم نظرمات را می‌گفتیم و اتفاقاً خیلی در بیان نظر با ایشان آزاد بودیم!

تلمیذ: تازه کتاب را برای او بردید اما نخوانده بود!

استاد: مدتی کتاب پیش او بود.

تلمیذ: شما دوباره رفتید یک کتاب دیگر بردید؟

استاد: نه، ما به دیدن ایشان رفتیم. ما کتاب را نبرده بودیم. کتاب را مرحوم حاج میرزا حسن قبلاً به ایشان داده بودند. بعد از یک مدتی یک ماه بعدش برای عیادت ایشان رفتیم. دیدیم کتاب را روی طاقچه گذاشته بود و می‌گفت که بله! چه کتابی و چه مطالبی است إن شاء الله خداوند تأیید بفرماید! کجا دیده شده است؟ زن

^۱ . سوره نساء (۴) آیه ۳۴. رساله بدیعه، ص ۷۸:

«مردان بر زنان قیومیت دارند.»

که تا به حال مکتشف نبوده است! الرجال را دارد به چه چیزی می زند این یک! ثانیاً آخر بنده خدا این چه بازی و کاری است که می کنی؟! جناب عالی عمامه به این بزرگی به سرت هست که از همه مراجع هم عمامهات بزرگ تر بود! آخر تو مرجع هستی؟! بعد آن وقت یک چیزهایی از بعضی از خصیصین شنیدیم که مسئله ای که به نظر می رسید را تأیید می کرد و خیلی عجیب است درحالی که چگونه آنها در میان افراد به زهد و تقوا اشتها داشتند و چطور در میان افراد به کناره گیری و پرداختن به مسائل عبادی [معروف] شده اند. خلاصه این قضایا برای ما لا ینحل باقی مانده است! البته مشخص است.

مکتب حمار ساز!

بله، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - دأبشان این بود. یک دفعه یک رساله ای نوشته بودند - مثل اینکه چند دفعه این را برای رفقا گفته ام - و از من پرسیدند که قضیه چه بوده است؟ گفتم که هنوز راجع به آن تحقیق نکردم. حالا خود مطلب مرحوم آقا را خوانده بودم ولی چون نظرات مخالف سایر فقها را ندیده بودم که ببینم استدلال آنها بر چه اساسی است لذا اظهار نظر نکردم و گفتم که من نظرات مخالف را ندیدم وقتی که آن نظرات را هم دیدم آن وقت راجع به این قضیه نظر می دهم. ایشان آن قدر از این مطلب خوششان آمد! آخر هیچ از کسی کسر نمی شود! حالا به او بر بخورد و بگوید که غلط کردی آمدی و می خواهی روی حرف ما حرف بزنی؟! اینها مکتبی است که رشد می آورد و انسان را از حماقت و حماریت بیرون می آورد. در سایر مکاتب اگر یک آدمی هم وجود داشته باشند او را هم حمار می کنند! ولی این مکتب عکس است! از حماقت بیرون می آورد و به انسان حریت می دهد و فقط در مقابل خدا همه چیز را برای انسان یکسان می کند و فقط در مقابل خدا برای انسان جایگاهش را مشخص می کند و همین طور امام، خدا و امام یکی است و مسئله فرق نمی کند! والا گذشته از این مسئله درحالی که در همان موقع در زمان مرحوم آقا افرادی بودند که اینها یا تصدیق بلا تصور می فرمودند و یا اهمتامی به مطلب نداشتند و اگر هم با این مطالب برخورد می کردند خیلی [اهمیت نمی دادند] و عجیب اینجا است که ما در آن چیزهایی که به دنبالش هستیم در آنجا خیلی سفت جلو می آییم! مثلاً نسبت به بعضی از امور علاقه داریم و می خواهیم انجام بشود آنجا می آییم و می خواهیم به هر نحوی اثبات کنیم! چون مسئله مورد نظر است ولی در آن چیزهای دیگری که چندان به ما ارتباطی ندارد خیلی [راحت می گذریم]. اگر قرار بر این باشد که انسان مطلب صحیح را بپذیرد صحیح که استثناء بردار نیست و در هر دو جا یکی است. آن وقت اینجا آدم کمیتش لنگ می شود یعنی در یک جا می رسد که تفاوت می گذارد. پناه بر خدا! در دو قضیه دو قضاوت متفاوت می کند! در دو قضیه که از نقطه نظر ماهوی قضیه واحدی هستند چون یکی از آنها به نفعش هست یک طور حکم می کند آن وقت برای یکی دیگر که به نفعش نیست طور دیگری

حکم می‌کند. این ناشی از این است که از اول این آجرها در نفس کج چیده شد و انسان برای این مسئله برای آینده‌اش فکری نکرد که روزی خواهد آمد و مجبور خواهد شد که برخلاف وجدانش و واقعیات بیاید حرف بزند چون چاره ندارد. خودش و پل‌های پشت سر خودش را همه را خراب کرده است. اگر بخواهد واقع را بگوید، همه چیز او از بین می‌رود و آن جرئت را هم ندارد که بگوید: بادا باد! پس مجبور است اینجا کوتاه بیاید و آنجا کوتاه بیاید و یک جا که می‌بیند خطر هست آنجا جلو بیاید خب بابا اگر خطر هست آن طرف هم قضیه هست و آن طرف مسئله هم هست. اگر آبروی افراد محترم است این آبرو برای همه محترم است نه فقط برای شما! برای دیگران هم محترم است. آن وقت آنجا که پای آبروی خود شخص می‌آید با تمام وسایل و حيله می‌آید تا محفوظ بشود اما برای دیگران می‌گوید که عیب ندارد حالا گفته شد گفته شده است شما بگذر! چرا این راجع به خودت نگفتی؟! وقتی این قضیه برای خودت اتفاق افتاد چرا تا آخر پیگیری کردی؟! چرا خودت از این قضیه نگذشتی؟! ببینید دوگانگی و دوگانه بودن! اینها برای این است که باید از اول مسئله جا بیفتد. حالا اگر مدام نماز بخوانیم و ذکر بگوییم و چهار هزارتا هم ذکر یونسیه در شبانه‌روز بگوییم هیچ فایده‌ای برای ما ندارد مگر اینکه خودمان را از درون درست کنیم و تغییر بدهیم. آن وقت این ذکر یونسیه می‌آید تثبیت می‌کند آن عیب ندارد والا این قدر سر به پیشانی بگذاریم تا ذوالثغفات^۱ بشویم و به اندازه ده سانت پیشانی مان جلو بیاید هیچ فایده و نتیجه‌ای ندارد و هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست! هیچ چیز! و ممکن است بعد اضافه کند یعنی به نفسانیات مسئله اضافه بشود.

علی‌کُلِّ حال این را از این جهت گفتم که بدانیم که به ظاهر افراد نمی‌شود [اعتماد کرد]. اینکه الآن در این طرز تفکر هست و این طور دارد چیز می‌کند و یک مرجع تقلید هست آن وقت این چطور می‌تواند با صداقت و بی‌طرفی نسبت به احکام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مردم معاشرت کند؟! چطور می‌تواند؟! از اینجا است که می‌گویند: «**اَهْرُبُ مِنَ الْفِتْيَا هَرَبِكِ مِنَ الْأَسَدِ**»^۲ خودت را در معرض فتیا و مراجعات مردم قرار نده! تو لیاقت نداری و هنوز از نفس نگذشتی و هنوز در ارتباط با دین دست خوش حکومت و تصرف شیطان هستی! فرق می‌کند با اینکه بیایند از انسان سؤال کنند که آقا مسئله شرعی چیست؟ می‌گویم که مسئله شرعی این است و حکم من این است تا اینکه انسان بیاید رساله بدهد و خودش را در مقام و معرض قرار بدهد، خیلی تفاوت می‌کند! بیایید از من بپرسید و از من تقلید کنید و دین و دنیاتان را از من بخواهید و سعادت دارین خود را از من بخواهید! خیلی تفاوت می‌کند! و اینجا است که خلاصه مسئله به بالا مربوط می‌شود.

^۱ . ذوالثغفات به معنای صاحب پینه‌ها و کسی که پیشانی‌اش پینه بسته، از القاب امام سجاد علیه‌السلام است. (محقق)

^۲ . بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ج ۲، ص ۲۶۰؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۸.

تصدیق عبارت از یک حکم سازج و غیر مرکب و بسیط

مرحوم صدرالمآلهین در رساله تصور و تصدیق ثابت می کنند که اصلاً تصدیق عبارت از یک حکم سازج، غیر مرکب، بسیط و فعلی از افعال نفس است و یک مقدماتی دارد که آن مقدمات را طی می کند. اول تصور موضوع است بعد تصور محمول است و شرایط، قرائن، مشاهدات و مؤیدات یکی یکی می آیند بعد حکم به آن می کنند. الآن به شما می گویند که آقا الآن در بیرون قم یک مرتبه زلزله آمد و دویست نفر در فلان ده فوت کرده اند. مسئله، مسئله خیلی غریب و عجیبی است و برای ما محل شک است. بعد نفر دوم می آید و [این خبرها] شایع می شود وقتی که کم کم کم کم آن مسائل و قرائن به نحوی مشهود شد که دیگر مفری از اثبات نیست و همه طرق نفی را بست آنگاه نفس ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حکم را صادر خواهد کرد که بله، در قریه ای که در بیرون قم هست به واسطه حادثه ای دویست نفر فوت کرده اند. خواهی نخواهی [این حکم خواهد آمد] و این هم افعال نفس است و دست خود انسان هم نیست که انسان بخواهد حکم بکند یا نکند. بله، اظهار کردن حکم دست انسان هست ولی آن حکمی را که نفس می کند در اختیار نیست. آیا تابه حال شده است شما نسبت به ثبوت یا عدم یک قضیه، این مسئله را به دست خودتان بگیرید؟! هان؟! بله، ممکن است انسان در مقام انکار هم که باشد هرچه برای او قرائن و شواهد بیاورند بگویند که نمی پسندم ولی در دلش هم قبول نکرده است؟! در دلش قبول کرده است و نمی تواند قبول نکند! آن قبول کردن در دل افعال نفس است که آن افعال در اختیار انسان نیست. انسان می تواند جلوی مقدمات آن مسئله را بگیرد مثلاً به فلان قضیه ای که نقل می شود گوش ندهد و بلند شود به یک جای دیگر برود و اصلاً مسئله را گوش ندهد و نیاید. چقدر تأکید شده است.

همین را نگاه کنید ببینید چقدر مسائل اخلاقی در این هست! انسان حتی امکان نباید نسبت به برادر مؤمن سوءظن داشته باشد تا جایی که برای انسان مبرهن شود. حالا پیش انسان می آیند و می گویند که آقا شنیدیم فلانی درباره شما یک چیزی گفت. این مقدمه اش دست انسان هست که گوش بدهد یا ندهد. اگر گوش بدهد تبعات دارد! ذهنش خراب می شود و نفسش تشویش پیدا می کند و کم کم اضطراب پیدا می کند و اگر گوش ندهد همان طور باقی می ماند یعنی همان ذهنیتی که قبلاً نسبت به او داشت باقی می ماند. پس این مقدمات به دست خودش هست و می گویند که آقا چه گفتند؟ نمی خواهد بگویی. ایشان آدم خوبی است و نمی خواهم بشنوم. می گویند که آقا من از او شنیدم! خب شنیدی که شنیدی نمی خواهد بگویی! این جلوی آن را می بندد. حالا اگر بشنود چیزی را که شنید دیگر نفس نمی تواند کاری بکند. بله، می تواند در اینجا باز تأویل و توجیه کند ولی چقدر بین یک کاسه غیر شکسته و کاسه شکسته بندزده شده فرق می کند؟! پس بهتر است که انسان از اول نگذارد که این کاسه رفیقش که در قلب او جای گرفته بشکند تا اینکه بعد مدام بند بزند و

بچسباند. این کاسه بندزده و چسبیده شده می شود.

انحصار حلالیت طلبیدن نسبت به غیبت فقط در یک مورد

لذا داریم وقتی غیبت یک شخصی را می کنید پیش او نروید و بگویید که آقا من غیبت شما را کردم و حلالیت بطلبید. نه! نباید این کار را کرد و آدم باید طلب مغفرت کند. بله، وقتی که او شنید آن وقت انسان باید برود حلالیت بطلبد ولی قبل از آن نرود چون همین که بیاید و به او بگوید که من غیبت شما را کردم یک صورت منفی از آن شخص در ذهن می آید که این پشت سر من این حرف را زد. خب چرا باید [این صورت منفی در ذهن] بیاید؟ چرا آن صورت صافی که انسان از رفیق دارد ازین برود؟ برای چه؟! چه داعی هست؟! چه نیازی به این مسئله هست؟! ببینید چقدر مسئله اخلاقی در این قضیه نهفته است! انسان می تواند جلوی مقدمات تصدیق را بگیرد ولی وقتی که این مقدمات تمام شد خواهی نخواهی نفس حکم به ثبوت یا عدم خواهد کرد و این دیگر دست انسان نیست. بیان این مطلب چیز دیگری است. حالا انسان یا می گوید که مطلب این است یا اصلاً انکار می کند، آن انکار یک مطلب دیگری است. مثل کفار ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَنَّا هُمْ﴾^۱ آنها تصدیق به رسالت داشته اند! در این آیه شریفه می فرماید: اینها در نفسشان تصدیق به رسالت داشته اند ولی در مقام اظهار انکار می کنند ولی ﴿يَعْرِفُونَهُ﴾ تصدیق دارند!

اختیاری نبودن تصدیق

تلمیذ: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾^۲

استاد: بله، ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ تصدیق خواهی نخواهی هست. تصدیق در اختیار انسان نیست چه تصدیق به عدم و چه تصدیق به [ثبوت]. بله، تصدیق مشروط به تحقق شرایط محققه و مقدمات موصله است که این مقدمات موصله می آید و نفس را به مرتبه تصدیق برساند و اینجا در این مقدماتش انسان می تواند مدام شبهه ایجاد بکند بکند بکند تا اینکه به آن مرتبه تصدیق نرسد. در مقدماتش می تواند [این کار را] انجام بدهد و مقدماتش را تأویل کند.

چقدر داریم که - من برای خودم عرض می کنم جداً می گویم. این قضیه برای خودم بارها اتفاق افتاده

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

ترجمه: «او را به خوبی می شناسند همان گونه که فرزندان خود را.» (محقق)

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۱۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۶:

«و آیات خدا را انکار کردند، در صورتی که نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»

است - مطالبی آمدند برای من نقل کردند بعد معلوم می شود که شخص اشتباه فهمیده است! آقا فلانی این [حرف را گفت]. من می گویم که آقا این شخص یک هم چنین حرفی نمی زند! می گوید که آقا من شنیدم. بعد می فهمیدم نه بابا بیچاره اصلاً این حرف را نزده است و یک چیز دیگر گفته است و این یک چیز دیگر برداشت کرده است! حالا اگر انسان ساده وار همین طور گوش بدهد و ترتیب اثر بدهد دیگر سنگی روی سنگ بند نمی شود! اینجا مقدماتش در اختیار انسان هست. تثبیت یعنی توقف، روی یک مطلب توقف کنید و بایستید و عبور نکنید شاید غیر از این باشد.

تعریف مرحوم صدرالمتألهین از تصدیق

مرحوم صدرالمتألهین می فرمایند: اصلاً تصدیق عبارت از یک اعمال نفس است و اعمال نفس ارتباطی به تصور ندارد و تصور برای خودش چیز دیگری است. تصدیق یعنی بودن یا نبودن، حکم به وجود یا حکم به عدم؛ یعنی وجود در کان تامه، نفس الوجود موضوع و در کان ناقصه وجود صفتی یا عدم صفتی برای موضوع، این تصدیق می شود. بنابراین اینکه شما می فرمایید که در تصدیق، تصور هست این مسئله جای بحث و ایراد است و در تصدیق، تصور نیست. بله، تصدیق پس از تصور پیدا می شود و قیام تصدیق از نقطه نظر هویت نفسانی قیام به آن سبق به حضور مفاهیم تصویری است و در این مسئله بحثی نیست. اما اینکه خود تصدیق عبارت از تصور موضوع و محمول و نسبت به کذا و حکم است یک هم چنین مطلبی صحت ندارد.

اشکال دوم مرحوم علامه دوانی به بوعلی این است که چرا شما می گوید که نفس تصور ایجاب تصدیق را نمی کند؟ همین که این تصور وجود ذهنی پیدا کرده است یعنی من هستم چه اینکه ذهن شاعر به این مطلب باشد به طوری که در جلسه قبل گفتیم یا شاعر نباشد. وقتی که ذهن یک مفهومی را تصور می کند خواهی نخواهی وجود ذهنی بر این مفهوم بار و عارض شده است چه اینکه احساس کنم که من هستم که این مفهوم را تصور کرده ام و من هستم که این مفهوم زید، شجر، سماء و ارض را در ذهن خود آورده ام حالا کاری به وجود و عدم آن مفهوم نداریم بلکه به نفس آن مفهوم [کار داریم]. اصلاً نمی دانیم آن مفهوم در خارج تحقق دارد یا ندارد و در مرتبه استواء هست ولی اینکه الآن این مفهوم در ذهن من آمده است خواهی نخواهی نفساً حکم می کنم بر اینکه این مفهوم تحقق نفسانی دارد. بنابراین اینکه می گوید که علت تصور نمی تواند علت تصدیق باشد اینجا غلط است. علت تصور که همان اعمال نفس است وجود تصور را در نفس به نفس همان اعمال، تصدیق حاصل است؛ یعنی به نفس تصور زید که آیا زید هست یا نیست - اصلاً به بود و نبودش کاری نداریم - به نفس تصور زید حکم کردیم بر اینکه زید در نفس ما وجود پیدا کرده است. پس این مسئله که علت یک شیء نمی تواند علت وجود و عدم آن شیء باشد در اینجا محل خدشه است.

جوابی که از این قضیه داده شد را در جلسه بعد می‌گوییم. جوابش روشن است و مسئله این است که بین وجود ذهنی و وجود خارجی فرق است.

ثُمَّ لَا يَخْتَلِجَنَّ فِي وَهْمِكَ أَنَّهُمْ لَمَّا أَخْرَجُوا الْمَاهِيَةَ عَنِ حَيْزِ الْجَعْلِ فَقَدْ أَلْحَقُوا بِوَأَجِبِ الوجودِ وَ
جَمَعُوا إِلَيْهِ فِي الاستِغْنَاءِ عَنِ العِلَّةِ^۱.

این طور در وهم شما خطور نکند که وقتی که اینها ماهیت را از میزان جعل و از قابلیت تعلق جعل بیرون آوردند خب چیزی که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد واجب الوجود است. این را به واجب الوجود ملحق کردند که در واجب الوجود جعل معنا ندارد و آن ماهیت را به واجب الوجود ملحق کرده‌اند و آن را در اینکه استغناء از علت دارد جمع کرده‌اند همان طوری که واجب الوجود مستغنی از علت است ماهیت هم که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد پس آن هم مستغنی از علت است چون جعل که به ماهیت تعلق نمی‌گیرد پس آن هم واجب الوجود است. دیگر آوردن اینها معنایی ندارد.

لِأَنَّ الْمَاهِيَةَ إِنَّمَا كَانَتْ غَيْرَ مَجْعُولَةٍ لِأَنَّهَا دُونَ الْجَعْلِ لِأَنَّ الْجَعْلَ يَقْتَضِي تَحْصِيلاً مَا وَهِيَ فِي أَنَّهَا
مَاهِيَةٌ لَا تَحْصُلُ لَهَا أَصْلًا أَلَا تَرَى أَنَّهَا مَتَى تَحْصَلَتْ بِوَجْهِ مِنَ الوجوهِ وَ لَوْ بِأَنَّهَا غَيْرُ مُتَحَصِّلَةٍ
كَانَتْ مَرْبُوطَةً إِلَى العِلَّةِ.

چرا این مسئله یک وقتی در ذهن شما خلجان نکند؟! چون ماهیت غیر مجعول است زیرا آن مادون جعل است و جعل فوق اوست و واجب الوجود غیر مجعول است چون جعل تحت اوست و او فوق جعل است و بین این دو از زمین تا آسمان فرق است! اگر آسمان را واجب الوجود تصور کنیم! چون جعل اقتضاء تحصیلاً ما را می‌کند یعنی به چیزی تعلق بگیرد و این ماهیت در اینکه در ذات خودش ماهیت است اصلاً تحصیل وجود و ثبوتی ندارد پس جعل به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟ آیا این طور تصور نمی‌کنید که اگر این ماهیت به یکی از وجود تحصیل پیدا کند ولو در وجود ذهنی اگر تحصیلش به این باشد که غیر متحصله است یعنی نفس حکم بکند به اینکه الماهیه غیر متحصلة ولو به این باشد باز یک وجودی به این تعلق گرفته است. این در اینجا ارتباط به علت پیدا می‌کند یعنی همین که شما این قضیه را در ذهن خودتان می‌آورید و می‌گویید که ماهیت تحصیل خارجی ندارد خب به خود این وجود دادید و این خودش نیازی به علت دارد. این قضیه که حکم کردید آیا این قضیه حکم و وجود و واقعیه ام لا؟ اگر حکم است پس احتیاج به علت دارد یعنی ولو حکم به عدم تحصیل برای ماهیت کردید همین حکم به عدم تحصیل نحو من الوجود! اصلاً ماهیت این طوری است و چیزی ندارد تا اینکه بخواهد خودش فی حد نفسه تحصیلی داشته باشد و جعل به آن تعلق بگیرد.

تعلق ممکن به علت وجوداً و عدماً

حِينَئِذٍ لِأَنَّ الْمُمَكَّنَ مُتَعَلِّقٌ بِالْعِلَّةِ وجوداً و عدماً و واجب الوجود إِنَّمَا كَانَ غَيْرَ مَجْعُولٍ لِأَنَّهُ فوق

^۱ .الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۲۱.

الْجَعْلُ مِنَ الْفَرْطِ النَّحْصِلِ وَالصَّمْدِيَّةِ فَكَيْفَ يَلْحَقُ مَا هُوَ غَيْرُ مَجْعُولٍ لِأَنَّ الْجَعْلَ فَوْقَهُ بِمَا يَكُونُ غَيْرُ مَجْعُولٍ لِأَنَّهُ فَوْقَ الْجَعْلِ.

چون ممکن تعلق به علت دارد وجوداً و عدماً هم از حیث وجود باید تعلق به علت داشته باشد و هم از حیث عدم یعنی حکم به عدم وجود برای ممکن آن هم نیاز به علت دارد. اما در مورد واجب الوجود چرا او مجعول نیست؟ چون او بالای جعل است و اصلاً دیگر جعل به او تعلق نمی‌گیرد چون جعل تعلق می‌گیرد بر اینکه از استعداد به فعلیت دربیآورد و آن فعلیت فعلیت محضه است دیگر جعل به او تعلق نمی‌گیرد. از فرط تحصیل و صمدیت و پر بودن و هیچ روزنه‌ای را برای تبدل استعداد و فعلیت باقی نگذاشتند از این نقطه نظر جعل به آن تعلق نمی‌گیرد. پس چگونه ملحق بشود آن که مجعول نیست به خاطر اینکه جعل فوق اوست به یک چیزی که مجعول نیست چون او فوق جعل است؟ نمی‌شود آن را به این ملحق کرد.

فَافْهَمْ وَ لَقَدْ أَصَابَ الْإِمَامُ الرَّازِي حَيْثُ قَالَ إِنَّ الْقَوْلَ بِكُونَ الْمَاهِيَاتِ غَيْرُ مَجْعُولَةٍ مِنْ فُرُوعِ مَسْأَلَةِ الْمَاهِيَةِ الْمُطْلَقَةِ وَ إِنَّهَا فِي أَنْفُسِهَا غَيْرُ مَوْجُودَةٍ وَ لَا مَعْدُومَةٍ.

فخر رازی فرمودند: اینکه ما بگوییم که جعل به ماهیات تعلق نمی‌گیرد از فروع مسئله ماهیت مطلقه است یعنی وقتی که تصور کردیم ماهیت در ذاتش اطلاق دارد و نه اقتضاء وجود و نه اقتضاء عدم را می‌کند، از فروع این، این است که پس جعل به آن تعلق نمی‌گیرد چون اصلاً تحصلی ندارد و خودش نه موجود است و نه معدوم است.

تَفْرِيعٌ: احْتِيَاجُ الْمَاهِيَةِ وَ الطَّبَائِعِ الْكُلِّيَّةِ إِلَى أَجْزَائِهَا.
كَالْجِنْسِ وَ الْفَصْلِ أَوْ كَالْمَادَةِ وَ الصُّورَةِ احْتِيَاجٌ تَقْوَمِي بِحَسَبِ نَفْسِ قَوَامِهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ أَوْ بِحَسَبِ قَوَامِهَا مَوْجُودَةً وَ احْتِيَاجُهَا إِلَى فَاعِلِهَا وَ غَايَتُهَا احْتِيَاجٌ صَدُورِي.

احتیاج ماهیت و طبایع کلیه و اجزاء آن مثل جنس و فصل یا ماده و صورت احتیاج تقومی است یعنی ماهیت و طبایع در قوام خودشان احتیاج به جنس و فصل یا به ماده و صورت در خارج دارند و اصلاً قوامش مربوط به آنها است. یکی از آنها را بگیریم اصلاً ماهیت وجود ندارد و دیگر ماهیت، ماهیت نیست. جنس و فصل باشد به حسب خودش یا به حسب قوامش به وجود خارجی احتیاج به ماده و صورت دارد. اگر شما ماده را از انسان بگیرید دیگر آن انسان نیست. اگر صورت را از انسان بگیرید دیگر صورت خارجی او انسان نیست و به یک صورت دیگر ملحق می‌شود و گوسفند می‌شود. ماده و هشتاد کیلو همان است ولی صورتش فرق می‌کند، این بع بع می‌کند!

احتیاج این ماهیت به فاعل و غایتش احتیاج صدوری است و طبایع کلیه. نه احتیاج تقومی یعنی اگر این ماهیت بخواهد در خارج تحقق پیدا کند آن فاعل این را صادر می‌کند ولی قوامش به اجزاء آن است؛ به صورت، ماده، جنس، فصل و اینها است.

فَالْأَوْلِيَانِ عِلْتَانِ لِلْمَاهِيَةِ سِوَاءَ كَانِ مُطْلَقاً أَوْ بِحَسَبِ نَحْوِ مِنَ الْوُجُودِ وَ الْأَخْرِيَانِ عِلْتَانِ لَوْجُودِهَا-
فَإِذَنْ نِسْبَةُ الْعِلِيَّةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ بِمَعْنَى الْإِصْدَارِ وَ الصِّدُورِ إِلَى الْمَاهِيَاتِ لَا تَصَحُّ إِلَّا بِاعْتِبَارِ الْوُجُودِ

آن دوتا علت برای ماهیت هستند حالا می‌خواهد مطلق باشد یا به حسب نحو من الوجود باشد؛ وجود ذهنی یا وجود خارجی باشد. آن دوتای دیگر علتان برای وجود هستند یعنی فاعل و غایت، اینها علت وجود هستند و جنس و فصل علت برای قوامش هستند. پس دو علت داریم؛ یک علت مقومه و یک علت صدوری و وجود.

این نسبت علتیت و معلولیت که علتیت به معنای اصدار باشد و معلولیت هم به معنای صدور باشد این را بخواهیم به ماهیات نسبت بدهیم صحیح نیست مگر اینکه وجود را با ماهیت لحاظ کنیم ولی ماهیت بدون وجود اصلاً اصدار و صدور در آن ماهیت معنا ندارد. چه آن ماهیت برای ماهیت دیگر علت باشد یا ماهیت برای یک ماهیت دیگر معلول باشد. در هر دو صورت به لحاظ وجود می‌توانید این نسبت را بدهید اما در نفس خود ماهیت و در قوامش اصلاً نه علتی، نه معلولیتی، نه وجودی و نه عدمی هیچ کدام نخواهیده است.

خِلَافِ نِسْبَتِهِمَا بِمَعْنَى التَّقْوِيمِ وَ التَّقْوَمِ بِحَسَبِ نَفْسِ المَاهِيَةِ فَإِنَّهَا تَصَحُّ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ اعْتِبَارِ الوجودِ وَ العَدَمِ مَعَهَا.^۲

به خلاف نسبت این دوتا جنس و فصل به معنای تقویم و تقوّم به حسب خود ماهیت؛ نسبت اینها فرق می‌کند و قوام ماهیت به این دوتا است. پس این نسبت صحیح هست که بگوییم که ماهیت مرکب از جنس و فصل است. ماهیت انسان مرکب از حیوانیت و ناطقیت است. ماهیت شجر مرکب از جسمیت و نباتیت است. ماهیت ماء مرکب از اکسیژن و هیدروژن است و امثال ذلك. نسبت این جنس و فصل به ماهیت به لحاظ وجود و عدمش نیست و اصلاً خود قوامش به این است.

می‌گویند که آقا داروی فلان چه تأثیری دارد؟ می‌گوییم که آقا داروی فلان اولاً دارای یک هم‌چنین اجزائی هست و از این اجزاء و عناصر تشکیل می‌شود. دوم هم این خواص را دارد. بعد آن وقت می‌گویند که آقا یک هم‌چنین دارویی در داروخانه‌ها ساخته شده است؟ می‌گوییم که نه، این داروخانه‌ها داروهای با دوز پایین دارند. اگر می‌خواهی دارو بگیری برو از بیرون بگیر اینجا دارو پیدا نمی‌کنی. این یک مسئله دیگر است. نسبت وجود و عدم این نسبت چیست؟

یکی از افراد که در یکی از همین چیزهای داروسازی بود می‌گفت که همین داروهای آنتی‌بیوتیک فقط چند درصد آنتی‌بیوتیک دارند بقیه‌اش معلوم نیست چیست! لذا وقتی می‌خواهید یک قرص بخورید چندتا باهم بخورید، یک مشت مثل آجیل بخورید! بعد هم فکر بقیه‌اش را هم بکنید دواي اسهال هم بخورید!
وَ مِنْ هَذَيْنِ الْقَبِيلَيْنِ مَوْقِعُ التَّصْدِيقِ وَ مَوْقِعُ التَّصَوُّرِ بِحَسَبِ الظَّرْفِ الْعِلْمِيِّ.

۱. همان، ص ۴۲۱ و ۴۲۲.

۲. همان، ص ۴۲۲.

از این دو تا قبیل است آنچه که ایقاع تصدیق می کند و آنچه که ایقاع تصور می کند به حسب ظرف علمی که همان وجود علمی باشد از این دو قبیل و دو کیفیت است. یعنی یکی از آن جهت صدور است و یکی از آن هم جهت مفهومی است. آنچه که تصدیق است ایقاع تصدیق جهت اصدار است و او هم جهت ...

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد